



سیاست خارجی پاکستان در قبال افغانستان

محمدعلی حسینی^۱

چکیده

در پژوهش حاضر، مناسبات دولت پاکستان با افغانستان در چهارچوب رئالیسم بر مبنای بحران‌آفرینی تحلیل می‌شود. در واقع، هدف از این پژوهش، علاوه بر تشریح سیاست خارجی پاکستان، پاسخ به این پرسش اساسی است که «چگونه پاکستان بحران را هم‌چون یک فرصت می‌نگرد و از راه بحران‌آفرینی منافع‌اش را تأمین می‌کند؟» نتایج پژوهش نشان می‌دهند که بحران مستمر در روابط پاکستان با افغانستان به‌عنوان فرصتی برای ارتش و سرویس امنیتی پاکستان، نفوذ بیش‌تر نظامیان در عرصه سیاست را به همراه داشته است. بحران در روابط کابل-اسلام‌آباد با هدف افزایش نفوذ در افغانستان، کم‌رنگ‌شدن بحران خط دیورند، آب‌های مجانی و مفت که به پاکستان سرازیر می‌شود، بازار آسیای میانه و روابط افغانستان با هند است. بحران‌آفرینی پاکستان در مرزهای هند نیز به‌منظور فشار بر دهلی جهت کاهش سطح همکاری‌های کابل-دهلی نو به‌ویژه در حوزه افغانستان است. هم‌چنین، اسلام‌آباد با بحران‌سازی در منطقه توانسته علاوه بر جذب کمک‌های مالی واشینگتن، حضور آمریکا را برای تأمین منافع خود در منطقه حفظ کند.

مفاهیم کلیدی: سیاست خارجی، رئالیسم، بحران‌آفرینی، افغانستان و پاکستان.

مقدمه

این مقاله می‌کوشد تا نظریات معطوف بر رئالیسم را در سیاست خارجی مورد تأکید قرار دهد. رئالیسم به‌عنوان مکتب نظری غالب روابط بین‌الملل، در دوره پس از جنگ جهانی دوم، محسوب شده و سایر نظریه‌های روابط بین‌الملل اغلب به‌عنوان واکنشی در برابر این نظریه انگاشته می‌شود. رئالیسم از نظریه‌های اصلی روابط بین‌الملل شناخته می‌شود و از بنیان‌های نظری و مفروضه‌های جدی و قابل توجه برخوردار است. ضمن پاسخ‌گویی به بسیاری از انتقادات، هم‌چنان به‌عنوان یکی از نظریه‌های برجسته و اصلی روابط بین‌الملل تداوم حیات یافته است. بر این اساس، رئالیسم با توجه به غنای نظری، به‌عنوان چهارچوب مفهومی و تئوریک برای تبیین و تحلیل پدیده‌ها و تحولات روابط بین‌الملل و سیاست خارجی مورد استفاده قرار گرفته است.

در حال حاضر، می‌توان نظام سیاسی پاکستان را با دو شاخصه کلیدی معرفی کرد: شاخصه اول این‌که دولت شکست‌خورده و ناتوان از اداره امور است. دولت پاکستان را به این علت شکست‌خورده یا ناکام می‌خوانند که قادر به انجام دو وظیفه اساسی دولت-ملت‌های مستقل در جهان مدرن نیست. نخست این‌که در اعمال حاکمیت بر قلمرو، اتباع و حفاظت از مرزهای ملی‌اش ناموفق بوده است. دوم این‌که در حوزه وظایف اداری و سازمانی، تنها می‌تواند حداقلی از خدمات عمومی را ارائه کند. موضوعی که مقامات نظامی پاکستان را به این باور رسانده که باید دولت را در دست گرفته و جایگزین دولت مدنی شوند.

شاخصه دوم، نفوذ نظامیان در صحنه‌های سیاسی این کشور و ناتوانی نهادهای مدنی در کنترل آن‌هاست؛ شاخصه‌ای که به دلیل ریشه‌های تاریخی و جای‌گیر شدن در متن فرهنگ سیاسی جامعه پاکستان، جزئی از فرهنگ راهبردی این کشور شمرده می‌شود. از همین رو است که بسیاری از ناظران داخلی و خارجی پاکستان انتظار دارند تا ارتش این کشور که در سال ۲۰۰۸ حضور مستقیم سیاسی را رها کرده و مناصب دولتی را به غیر نظامیان سپرده بود، در دهه حاضر بار دیگر به این عرصه بازگردد.

علی‌رغم نفوذ فوق‌العاده نظامیان در ارکان قدرت سیاسی پاکستان، شهروندان این کشور شاهد ثبات و آرامش سیاسی-امنیتی در فضای عمومی این کشور نیستند. فقر، کمبود شدید نیازهای اولیه معیشتی، منازعات فرقه‌ای و قومیتی در داخل پاکستان از یک سو و اختلافات گسترده ارضی



و مرزی، تنش‌های سیاسی و درگیری‌های امنیتی با سه دولت همسایه - ایران، هند و افغانستان - از سوی دیگر، زمینه‌ساز تشدید بحران در پاکستان شده‌اند. بحران مستمر حاکم بر فضای جامعه پاکستانی سبب شده تا مقامات نظامی و سیاسی با تقویت و تشدید آن، مناسبات خارجی خود را با سه کشور همسایه در چهارچوب آن تعریف کنند؛ از این رو، در مقاله حاضر، اقدامات پاکستان در قبال افغانستان به‌عنوان کشور هم‌مرز، در چهارچوب مدیریت بحران تحلیل و بررسی می‌شود. در واقع، هدف از این پژوهش، علاوه بر تشریح سیاست خارجی پاکستان، تبیین شیوه‌های بهره‌مندی مقامات پاکستانی از بحران‌سازی جهت کسب منافع در مناسبات داخلی و خارجی پاکستان است. در این نوشتار منظور از بحران، «رشته‌ای از تعاملات میان حکومت‌های دو یا چند دولت حاکم در قالب منازعه‌ای حاد ولی نازل‌تر از جنگ عملی است.» بر این اساس، در مقاله تنش‌های حاد سیاسی و مناقشات مرزی که در برخی موارد به‌سوی منازعات محدود نظامی هم پیشرفته‌اند، جزو مصادیق بحران شمرده می‌شوند. روش گردآوری داده‌ها کتابخانه‌ای و روش تحقیق در این مقاله توصیفی - تحلیلی است.

۱. رئالیسم و سیاست خارجی

سیاست خارجی به مجموعه اقدامات، تصمیم‌ها، رفتارها و کنش و واکنش‌هایی اشاره دارد که از سوی یک کشور در قبال کشور دیگر اتخاذ می‌شود. اقدامات، تصمیم‌ها و رفتارها با توجه به توانایی‌ها و ظرفیت‌های داخلی کشور صورت می‌گیرند؛ بدون توجه به توانایی‌ها، ظرفیت‌ها و اوضاع داخلی کشور، اتخاذ سیاست خارجی باعث تشدید مشکلات در داخل پاکستان شده است.

«ویلیام ولفرز» معتقد است که مکتب فکری رئالیسم بر اساس سه مفروض اصلی در مورد کارکرد جهان قرار دارد: گروه‌گرایی^۱، خودپرستی^۲ و قدرت‌محوری^۳. امروزه، مهم‌ترین گروه‌های انسانی دولت - ملت‌ها هستند و مهم‌ترین منبع انسجام درون‌گروهی ناسیونالیسم است. خودپرستی نیز بدین معناست که در نهایت رفتار سیاسی را منافع فردی به پیش می‌برد و ریشه خودپرستی نیز در ماهیت انسان است. قدرت نیز مشخصه بنیادین و اصلی سیاست محسوب

1. Groupism.

2. Egoism.

3. Power-centrism.



می‌شود (Wohlforth, 2008: 32).

از منظر رئالیست‌ها، نظام بین‌الملل آنارشیک است؛ دولت‌ها به همدیگر اعتماد و اطمینان کافی ندارند و زور عنصر مفید و کاربردی در روابط بین‌الملل است و اصلی‌ترین منفعت دولت بقای آن است (ibid, 32). رئالیست‌ها مایل نیستند تمایز دقیقی میان دولت‌های خوب و بد قائل شوند؛ زیرا همه قدرت‌های بزرگ فارغ از چگونگی فرهنگ، نظام سیاسی یا این که چه کسی حکومت را در دست دارد، بر اساس منطق یکسانی رفتار می‌کنند؛ بنابراین، بسیار دشوار است که تفاوتی میان آن‌ها قائل شویم؛ مگر در مورد میزان قدرت نسبی آن‌ها. رئالیست‌ها بر این باورند که محاسبات قدرت بر تفکرات دولت‌ها تسلط دارد و دولت‌ها در میان خود برای قدرت رقابت می‌کنند. این رقابت‌ها گاهی اوقات جنگ را که یکی از ابزارهای پذیرفته‌شده کشورداری است، ایجاد می‌کند (Marsheimer, 2001: 17). نوع نگاه فوق در عرصه روابط بین‌الملل به رویکرد رئالیستی خاصی در تبیین سیاست خارجی منجر می‌شود که محورهای اصلی آن عبارت است از: جهت‌گیری به‌سوی قدرتمندترین (منابع غنی داخلی و نفوذ خارجی زیاد) گروه‌ها در هر مقطع زمانی (امروزه در دولت‌های قدرتمند مانند ایالات متحده آمریکا و چین معنا می‌یابد).

همان‌گونه که «مرشایمر» بیان می‌کند، نظریه رئالیسم بر اساس این فرضیه ساده قرار دارد که دولت‌ها به وسیله انسان‌هایی هدایت می‌شوند که دارای «اراده قدرت» ذاتی از بدو تولد هستند. این علت اشتهای سیری‌ناپذیر دولت‌ها برای قدرت یا به بیان مورگنتا «شهوته بی‌حد و حصر برای کسب قدرت» است؛ بدان معنا که آن‌ها همواره مترصد یافتن فرصتی برای تهاجم و تسلط بر دولت‌های دیگر هستند؛ بنابراین، هیچ‌گونه تمایز اساسی میان دولت‌ها تحت عنوان متجاوز و غیر متجاوز نمی‌توان قائل شد (مورگنتا، ۱۳۷۹: ۳۳۹). در مجموع، در خصوص برداشت و دیدگاه رئالیسم نسبت به مقوله سیاست خارجی می‌توان چندین نکته مهم را مورد تأکید قرار داد. در این نظریه، ماهیت قدرت‌طلب و شرور بشر و دولت تحت هدایت سیاست‌مداران قدرت‌طلب به‌عنوان متغیر مستقل عمده، تعیین‌کننده سیاست خارجی دولت‌ها محسوب می‌شود و بر این اساس، در وهله اول سرشت قدرت‌طلب و منفعت‌طلب بشر است که دولت‌ها را در عرصه سیاست بین‌الملل به‌سوی بیشینه‌سازی قدرت و ارتقای منافع ملی سوق می‌دهد (اسدی، ۱۳۸۹: ۲۱۵).



نظام بین‌الملل آنارشیک است؛ ۲) قدرت‌های بزرگ دارای میزانی از تمایلات و توانمندی‌های تهاجمی هستند؛ ۳) دولت‌ها هرگز نمی‌توانند در خصوص اهداف سایر دولت‌ها مطمئن باشند و بی‌اعتمادی از مشخصه‌های اصلی روابط بین دولت‌هاست؛ ۴) دولت‌ها در پی بقا هستند؛ ۵) قدرت‌های بزرگ بازیگران عقلانی یا محاسبه‌گران استراتژیک هستند (Mearsheimer, 2001: 30). در نوع نگاه مرشایمر به تبعات و پیامدهای آنارشی بر دولت‌ها و سیاست خارجی آن‌هاست که در مفروضه‌های اصلی رئالیسم تهاجمی نیز انعکاس داشته است. آنارشیک‌بودن نظام بین‌الملل سبب بی‌اعتمادی دولت‌ها به هم در کنار دلایلی مانند نیات و توانمندی تهاجمی دولت‌های دیگر است که در تحلیل نهایی، دولت‌ها را به سوی کسب بیش‌ترین میزان قدرت ممکن هدایت می‌کند (Mearsheimer, 2006: 112).

رئالیسم در مباحث سیاست خارجی دولت‌ها بر تلاش آن‌ها برای بیشینه‌سازی قدرت تأکید می‌کند. «والتز» معتقد است که آنارشی بین‌المللی، رفتار سیاست خارجی تهاجمی را تشویق می‌کند؛ اما نه بسیار زیاد؛ چرا که به باور وی، دولت‌ها به صورت مؤثری در برابر مهاجمان توازن ایجاد می‌کنند. از منظر وی، دولت‌ها در پی بیشینه‌سازی قدرت خود نیستند و تنها در صدد به‌دست‌آوردن میزان متناسبی از قدرت هستند؛ چرا که این امر، باعث واکنش و موازنه‌سازی سایر دولت‌ها می‌شود. فارغ از دیدگاه والتز که به امکان‌ناپذیری استخراج تئوری سیاست خارجی از نظریه سیستمی خود اعتقاد دارد، مرشایمر اما همانند مورگنتا، بیشینه‌سازی قدرت را اولویت اصلی دولت‌ها در سیاست خارجی می‌داند (مورگنتا، ۱۳۷۹: ۳۴۲).

رئالیسم، عوامل و مؤلفه‌های سیستمی، به‌ویژه ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل و توزیع کلان قدرت در سطح نظام، را به‌عنوان متغیر مستقل، تعیین‌کننده سیاست خارجی تلقی می‌کند. رئالیست‌ها نظام بین‌الملل را آنارشیک می‌دانند. تعیین‌کنندگی آنارشی بین‌المللی و نحوه توزیع قدرت بین دولت‌ها و به‌خصوص قدرت‌های بزرگ در عرصه سیاست بین‌الملل و موازنه‌سازی در برابر قدرت یا تهدید بیرونی، به‌عنوان اصلی‌ترین شکل رفتار بیرونی دولت‌ها، از مشخصه‌های اصلی رئالیسم تلقی می‌شود (حق‌شناس، ۱۳۹۲: ۲۶۷).

با توجه به مرکزی‌بودن سیاست خارجی تهاجمی و توسعه‌طلبی در رئالیسم، گاهی این تلقی مطرح می‌شود که قدرت‌های بزرگ همواره و در تمامی شرایط در پی رفتار تهاجمی و توسعه‌طلبی هستند؛ اما مرشایمر با واردساختن مفروض عقلانی و استراتژیک‌بودن دولت‌ها و





مفهوم تجاوز محاسبه شده در نظریه خود، به محدودیت‌های رفتارهای تهاجمی نیز اشاره می‌کند. به باور مرشایمر، در جهانی که دولت‌ها در آن همواره در جست‌وجوی فرصت‌هایی برای افزایش قدرت خود هستند، برای دولت‌های طرفدار حفظ موجود فضای چندانی وجود ندارد. با این حال، قدرت‌های بزرگ همیشه نمی‌توانند مطابق اهداف تهاجمی خود عمل کنند؛ زیرا رفتار آن‌ها تنها متأثر از خواسته‌های‌شان نیست؛ بلکه تحت تأثیر میزان توانایی‌ها و ظرفیت‌های‌شان هم قرار دارد (Griffiths, 1992: 189).

همه دولت‌ها می‌خواهند در رأس نظام قرار بگیرند؛ اما هر دولتی توانایی لازم برای رقابت کردن و رسیدن به چنین هدف ارزشمندی را ندارد. این مسئله شدیداً به نحوه توزیع قدرت نظامی میان قدرت‌های بزرگ بستگی دارد. یک قدرت بزرگ که در قدرت برتری چشم‌گیری نسبت به رقبا دارد، احتمالاً رفتاری تهاجمی‌تر خواهد داشت؛ زیرا علاوه بر داشتن انگیزه، از توانمندی کافی نیز برخوردار است؛ اما قدرت‌های بزرگ هنگام مواجه شدن با رقبای قدرتمند، کم‌تر تهاجمی رفتار می‌کنند و بیش‌تر سعی دارند دفاعی عمل کرده و موازنه قوا را به شکل موجود حفظ کنند. اگر دولت‌های ضعیف‌تر در نظام فرصتی برای تغییر موازنه قوا به نفع خود بیابند، هرگز آن را از دست نخواهند داد. خلاصه این‌که قدرت‌های بزرگ مهاجمان بی‌عقل نیستند که برای کسب قدرت وارد جنگ‌های بازنده شوند و منتظر فرصت‌هایی در آینده برای افزایش قدرت خود خواهند بود (Mearsheimer, 2006: 37).

در مجموع، در خصوص رویکرد رئالیسم به مقوله سیاست خارجی کشورها می‌توان به چندین نکته اصلی اشاره کرد: اولاً، این‌که این نظریه بر سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ متمرکز می‌شود و سیاست بین‌الملل را چیزی جز سیاست خارجی این کشورها نمی‌داند؛ دوم این‌که ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل و نتایج آن مانند بی‌اعتمادی دولت‌ها به همدیگر را مهم‌ترین مؤلفه تأثیرگذار بر سیاست خارجی کشورها می‌داند؛ سوم این‌که محور اصلی سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ بیشینه‌سازی قدرت نسبی خود در جهت تبدیل شدن به قدرت هژمون نظام بین‌المللی است که مطمئن‌ترین شیوه برای تضمین بقا و امنیت آن‌هاست؛ بنابراین، قدرت‌های بزرگ رویکردی تهاجمی و تجدیدنظرطلبانه دارند؛ مگر قدرتی که به هژمون در نظام بین‌الملل تبدیل شود؛ چهارم این‌که عقلانیت و محاسبات استراتژیک از ویژگی‌های سیاست خارجی دولت‌هاست که باعث می‌شود آن‌ها در برخی شرایط به جای توسعه‌طلبی، خواستار حفظ توازن

قدرت موجود و منتظر فرصت‌های مناسب درآینده برای افزایش قدرت خود باشند (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۴۲۳).

۲. پیشینه تاریخی روابط پاکستان و افغانستان

پیشینه تاریخی روابط پاکستان و افغانستان با تنش و بحران همراه است. تاریخچه اختلافات میان افغانستان و پاکستان به ۶۷ سال قبل برمی‌گردد؛ اما معضل مناطق ماورای دیورند در کل ۱۷۶ سال قبل، یعنی امضای معاهده سه‌جانبه لاهور میان شاه شجاع، نواسه و میراث‌دار تخت و تاج احمدشاه ابدالی، «رنجیت سنگه» و «مکناتن» برمی‌گردد که تا کنون یازده معاهده و سند رسمی در این مورد به امضا رسیده است. معاهده دیورند به‌عنوان مادر بحران، نه‌تنها میان افغانستان و پاکستان بلکه به مادر بحران در منطقه مبدل شده است (محمدی، ۱۳۹۴: ۲۹). خط دیورند، مسئله پشتونستان، بازار آسیای مرکزی و روابط هند و افغانستان، علت موجودیت زمینه‌های منازعه و بحران بین دو کشور است. حمایت و پشتیبانی از گروه‌های مجاهدین، طالبان، شبکه حقانی و مخالفان مسلح افغانستان به همین منظور تداوم یافته است. گروه‌های افراطی خشونت‌طلب به ابزارهای نفوذ پاکستان تبدیل شده‌اند.

مبارزه گروه‌های افراطی و اسلام‌گرای افغانستان بر ضد داود خان، بخشی از مبارزه منطقه‌ای و جهانی بود که به‌صورت مشترک از طریق حکومت ذوالفقار علی بوتو و ایالات متحده، برای راندن کمونیست‌ها از دولت داود خان و نشان دادن وی بر سر جایش، آغاز شده بود. گروه‌های اسلام‌گرا و مخالفین دولت داود خان با یک حرکت نظامی در سال ۱۳۵۴ خورشیدی، توازن مداخله را تغییر داده، گوی سبقت را به دست ذوالفقار علی بوتو سپردند. چون این اقدام زیر نظارت استخباراتی پاکستان به وسیله حکمتیار صورت گرفته بود، نهضت اسلامی را نیز دچار بحران شدید ساخت (محمدی، ۱۳۸۸: ۵۰)؛ اما مسئله و موضوعی که روابط خارجی افغانستان و پاکستان را تنش‌زا می‌سازد، مسئله خط دیورند است. این مسئله در تاریخ افغانستان باعث ایجاد بحران و تنش میان این دو کشور شده که تا هنوز هم به‌عنوان یک موضوع حاد میان دو کشور باقی مانده است. این موضوع در زمان داود خان ایجاد و بعد از آن از طرف سیاست‌مداران افغانستان دنبال شد.

مناسبات رهبران و حاکمان حزب دموکراتیک خلق از آغاز با پاکستان بسیار خصمانه بوده و





از دوران نورمحمد تره‌کی تا داکتر نجیب‌الله، همواره ابتکار عمل به دست پاکستان بوده است. حکومت جنرال ضیاءالحق ده روز بعد از کودتای ثور، دولت تره‌کی را به رسمیت شناخته، کودتا را موضوع داخلی افغانستان دانست و او در ۹ سپتامبر - هنگام برگشت از ایران - به صورت غیر مترقبه وارد کابل شده با تره‌کی و حفیظ‌الله امین در پغمان ملاقات کرده و یگانه موضوع مورد اختلاف میان دو کشور را معضل دیورند خوانده، پیشنهاد کرد که پاکستان با هشتاد هزار اردوی منظم و ملیشه حاضر است مرز را ببندد؛ یعنی جنرال ضیاء حاضر بود روی گروه مسلح اسلامی بنیادگرای مقیم پاکستان معامله کند. این دو تن بازم طرح او را رد کرده، خط مرزی دیورند را مانند شمشیر در پیکر افغانستان خواندند. جنرال ضیاءالحق که ناامید شده بود، بعد از این سفر به جنرال اختر عبدالرحمن، رئیس «I.S.I» دستور داد تا افغانستان را آهسته‌آهسته به آتش بکشد. رهبران پاکستان هرکدام به نوبه خود خواهان بستن مرز دیورند بوده، نواز شریف به همین دلیل برخود می‌بالید که افغانستان را به تباهی کشانده، دیگر ارتش متجاوز و نیرومند بر ضد پاکستان نخواهد داشت (احمدزی، ۱۳۹۱: ۲۳).

با روی کار آمدن مجاهدین، پاکستان نتوانست به هدف خویش در افغانستان دست یابد. این کشور با حمایت از یک گروه ایدئولوگ و شدیداً سنت‌گرا، به نام طالبان، در تلاش نفوذ و اعمال سلطه بر افغانستان برآمد. با روی کار آمدن طالبان که در حمایت سازمان استخباراتی I.S.I منجر به حذف همه گروه‌ها و جریان‌های سیاسی داخل افغانستان از ساختار قدرت شد، وضعیت به نفع پاکستان تا سرحد نفوذ و سلطه پاکستان بر افغانستان به پیش رفت؛ اما در یازده سپتامبر ۲۰۰۱ اوضاع تغییر کرد. این بار بازم سیاست مداخله پاکستان در امور افغانستان برای رسیدن با اهداف خود از طریق بحران‌سازی به وسیله گروه‌های طالبان و داعش هم‌چنان ادامه یافت (رشید، ۱۳۷۹: ۱۴۶).

۳. سیاست خارجی پاکستان از منظر رئالیسم

مسئله مهم در سیاست خارجی افغانستان و پاکستان، اتخاذ رویکرد رئالیستی است. در رویکرد رئالیستی، کشورها به دنبال منافع ملی خود با ابزارها و قدرت سخت می‌باشند؛ اما در دنیای امروز با وجود آن که کشورها به دنبال منافع ملی خود در عرصه روابط بین‌الملل اند؛ اما ابزارهای کسب و دستیابی به منافع ملی تغییر کرده است. دیگر قدرت نظامی نمی‌تواند منافع ملی را

تأمین نماید؛ لذا ناامنی کشور همسایه باعث تأمین امنیت در کشور خودی نمی‌شود. پاکستان برای کسب منافع ملی خود از ابزارهای قدیمی و قدرت سخت استفاده می‌کند. هم‌چنین، نگاه قرن نوزدهمی به سیاست خارجی دارد؛ یعنی ناامنی در کشور همسایه را به معنای ثبات در کشور خود تلقی می‌کند. این نوع نگاه به سیاست خارجی، باعث اتخاذ سیاست واگرایانه نسبت به همدیگر و ایجاد تنش و بحران می‌شود.

در پاکستان شما هیچ‌وقت به کمبود ماجرا مواجه نمی‌شوید. پاکستان کشور خطرناکی است: از آوان استقلال آن کشور در سال ۱۹۴۷ تا کنون، در دو جنگ با همسایه خود درگیر شده. مسائلی مانند خط دیورند، سرنوشت پشتونستان، خطوط مواصلاتی و ترانزیتی، نیاز پاکستان به بازارهای آسیای مرکزی و انرژی سوخت و برق صادراتی کشورهای آسیای مرکزی، ریشه‌ها و زمینه‌های رقابت و روابط خصمانه بین افغانستان و پاکستان به شمار می‌روند. پاکستان، پشتونستان را بخش جدانشدنی از خاک این کشور می‌داند که موجب تنش، رقابت و بحران بین دو کشور شده است. تا به حال این اختلافات تا سرحد جنگ و برخورد نظامی بین آن‌ها پیش رفته است (محمدی، ۱۳۹۴: ۲۱۶).

گذشته از این، سیاست خارجی پاکستان را مخصوصاً در قبال افغانستان تا کنون نیروهای نظامی و ارتش پاکستان طراحی و مدیریت کرده‌اند. با این رویکرد، برداشت اولیه این است که حکومت‌های پاکستان تا کنون نتوانسته‌اند. در قبال افغانستان سیاست خارجی‌شان را به صورت مستقل اصلاح و یا مدیریت کنند یا حداقل حکومت‌های پاکستان نتوانسته‌اند بدون رضایت ارتش و سازمان اطلاعات پاکستان، بر تطبیق پلان‌های سیاست خارجی خود موفق شوند (روزنامه افغانستان، سه‌شنبه ۴ جدی ۱۳۹۷، نجیب ارجمند).

ولی واقعیت این است که سیاست خارجی پاکستان در قبال افغانستان بسی فراتر از اختیارات و نقش نخست‌وزیر پاکستان می‌باشد. نهادهای استخباراتی و مذهبی پاکستان برای تقویت و ماندگاری بنیادگرایان مذهبی هزینه بسیار کرده‌اند و به این زودی بدون دست‌یافتن به یک بدیل قانع‌کننده، از حمایت آنان دست نخواهند کشید (روزنامه افغانستان، سه‌شنبه ۴ جدی ۱۳۹۷، سید آصف حسینی). درست با همین رویکردی که مطرح شد، پاکستان طالبان را به‌عنوان یک قدرت بدیل در برابر حکومت افغانستان تا کنون نگه داشته است. دولت پاکستان منافع ملی خودش را در تداوم خشونت در افغانستان تعریف کرده است. افغانستان در سال‌های متمادی نهایت





تلاش کرد که رویکرد پاکستان را درباره افغانستان تغییر دهد؛ ولی پاکستان هیچ‌گاه از استراتژی تعریف‌شده‌اش دست برنداشت. واقعیت ثابت می‌سازد که پاکستان هرگز از استراتژی خشونت علیه افغانستان به هیچ هزینه‌ای دست‌بردار نیست. پاکستان چندین سال است که استراتژی صلح و جنگ را در افغانستان به بازی گرفته است (روزنامه افغانستان، سه‌شنبه ۴ جدی ۱۳۹۷، نجیب ارجمند). پاکستان ناگزیر است برای دست‌یابی به انسجام داخلی و امتیازهای منطقه‌ای خود، برخی از کشورها را به‌عنوان رقیب، آن‌هم در حد دشمن، تعریف و برای خود دشمن‌سازی نماید. پاکستان تا کنون با همین شیوه توانسته است که به قدرت اتمی برسد، هزینه‌های نظامی خود را افزایش بدهد و در بازی‌های منطقه‌ای باج‌های کلان را تصاحب کند.

ارتش و نهادهای استخباراتی، سیاست خارجی پاکستان را از ابتدای استقلال این کشور تعریف و کنترل کرده و دولت کم‌تر در سیاست خارجی پاکستان تأثیر داشته است. با توجه به مطالب پیش‌گفته، در حوزه روابط خارجی پاکستان به‌ویژه در سطوح راهبردی، بالاترین مرجع تصمیم‌ساز و تصمیم‌گیر، مقامات نظامی این کشورند که در برخی برهه‌ها رأساً با انجام کودتای نظامی زمام امور را به دست می‌گیرند و یا به‌طور غیر مستقیم با اهرم‌های فشار خود، از کانال ارتش و سرویس امنیتی آی.اس.آی، جهت‌گیری سیاست خارجی پاکستان را تنظیم می‌کنند. با این اوصاف، مشاهده می‌شود که اقدامات اسلام‌آباد در قبال کشور افغانستان از الگویی خاص پیروی می‌کند که محور اصلی آن «بحران‌آفرینی» است.

ریشه این منازعه و بحران دوجانبه را بایستی در تاریخ تشکیل و استقلال پاکستان جست‌وجو کرد: بحران مناسبات با افغانستان، مسئله اصلی و مهمی که سال‌ها روابط دوجانبه کابل - اسلام‌آباد را تیره و سرد کرده، آب‌های افغانستان، بازار آسیای میانه و به‌خصوص مناقشه بر سر خط دیورند و تعیین حدود مرزی میان دو کشور است. متن توافق‌نامه خط مرزی افغانستان و هندوستان مستعمره بریتانیا، موسوم به «خط دیورند»، در سال ۱۸۹۳ میان عبدالرحمن به‌عنوان امیر افغانستان و فرستاده انگلیس، سر هنری مورتیمور دیورند، به امضا رسید. با وجود این، مقامات افغان معتقدند که خط دیورند با فشار و اجبار به افغان‌ها تحمیل شده است؛ بنابراین، خواستار الحاق مناطق پشتون‌نشین پاکستان به خود و یا خودمختاری آنان هستند (فیاض، ۱۳۸۸: ۱۶۷).

در واقع، مناقشه از زمانی آغاز شد که پاکستان مقدمات استقلال سیاسی خود را فراهم می‌کرد؛ چرا که اساساً افغانستان با تشکیل کشوری به نام پاکستان و الحاق ایالات سرحد و بلوچستان

به این کشور مخالف بود. به همین دلیل، در هنگام طرح درخواست عضویت پاکستان در مجمع عمومی سازمان ملل متحد، در تاریخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۴۷، حسین عزیز، نماینده افغانستان، تنها رأی مخالف را به صندوق انداخت و اظهار داشت: «ما نمی‌توانیم ولایت سرحد شمال غربی را به‌عنوان بخشی از خاک پاکستان به شمار آوریم؛ مادامی که به مردم آن خطه فرصتی برای هرگونه نفوذ برای تعیین آزادانه وضعیت خود دایر بر مستقل بودن یا پیوستن به پاکستان داده نشده است.» (محمدی، ۱۳۸۸: ۲۷۹-۲۷۸).

با گذشت شش دهه از شروع این مناقشه، هم‌چنان مقامات کابل بر این مسئله تأکید دارند. حامد کرزی، رئیس‌جمهور سابق افغانستان، در دوره مسئولیت خود اعلام کرد که پاکستان تلاش دارد تا افغانستان را وادار به گفت‌وگو بر سر مسئله مرزی دو کشور موسوم به خط دیورند و به رسمیت شناختن آن کند. کرزی با اشاره به این که کشورش از زمان امضای قرارداد مرزی بین افغانستان و هندوستان در سال ۱۸۹۳ تا حال، این مرز را به رسمیت نشناخته و در آینده هم به رسمیت نمی‌شناسد، گفت: «هیچ حکومتی در افغانستان این خط را نخواهد پذیرفت و نباید هم هیچ حکومت افغانستان جرأت این کار را کند.» (کرزی، ۱۳۹۲). برخلاف این نگاه، پاکستان توافق دیورند را حاصل مذاکرات عبدالرحمن با مقامات انگلیس می‌داند که در نهایت با تأیید و رضایت امیر همراه بوده است. به همین لیل، مقامات پاکستانی امضای آن را تحت فشار نمی‌دانند (ملازهی، ۱۳۸۸: ۴۸).

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

اصرار کابل بر عدم پذیرش خط دیورند، موجب شده تا پاکستان برای حل و یا لاقط کم‌اثر نمودن بحران و تنش این خط، اقدام به بحران‌آفرینی در افغانستان نماید. در این چهارچوب، اسلام‌آباد در پی آن بوده تا نفوذ و تأثیر طالبان را در دولت ضعیف افغانستان افزایش داده و عمق استراتژیک خود را در کشور افغانستان در قبال مداخلات و منافع هند حفظ کند؛ به همین علت، برای تسهیل آموزش و اجرای عملیات از سوی گروه‌های افراطی مورد حمایتش در افغانستان تلاش می‌کند.

در واقع، رابطه سران طالبان و مقامات پاکستان بر اساس سود متقابل شکل گرفته است. طالبان به پناه‌گاه‌های خارج از مرزهای افغانستان نیاز دارد و هم‌چنین برای اقدامات خود محتاج حمایت نظامی و لجستیکی است. اسلام‌آباد نیز بر این باور است که برای حفظ قدرت خود در منطقه و عمق استراتژیکش در افغانستان، به یک نیروی متحد نیازمند است. در این میان، نیاستی





از مسئله هند و پاکستان غفلت کرد که ریشه بسیاری از مناقشات افغانستان در رابطه اسلام‌آباد و دهلی نو نهفته است؛ همان‌گونه که رئیس آژانس امنیت ملی ایالات متحده در فوریه ۲۰۱۰ گفت: «شبه‌نظامیان بخش مهمی از سلاح استراتژیک اسلام‌آباد علیه نظامیان و منافع اقتصادی هند هستند.»

گفته «استیوکل»، ژنرال‌های پاکستانی یک عقیده اساسی را در میان خود حفظ کرده‌اند که در هر صورت شبه‌نظامیان سرکش و ناخوشایندی هم‌چون طالبان ممکن است که از یک‌سو بتوانند نمایندگانی سودمند برای دفع نفوذ و رفع تهدیدات موجود از سوی هند شوند و از سوی دیگر، حمایت پاکستان از عناصر افراطی طالبان افغانی با انگیزه تقویت جایگاه پاکستان در میان قوم پشتون و حفظ نفوذ سنتی‌اش در افغانستان است که به‌خاطر خط مناقشه‌برانگیز دیورند، پاکستانی‌ها و افغان‌ها را از یکدیگر جدا کرده است. هدف اصلی از این اقدامات، مطیع‌ساختن پشتونستان و خاموش‌کردن ادعای افغان‌ها نسبت به مناطق شمال‌غربی پاکستان شامل خیبرپختونخواه و مناطق قبایلی شمالی است (رشید، ۱۳۷۹: ۲۳۱).

در واقع، اسلام‌آباد در پی رژیم برای کابل است که ملی‌گرایی پشتون‌ها را تعدیل کند؛ چرا که جدایی‌طلبی پشتون‌ها به‌صورت مستقیم تمامیت ارضی پاکستان را تهدید می‌کند. اما برخی نخبگان پاکستانی با اشاره به بحران‌سازی اسلام‌آباد با استفاده از گروه‌های افراطی، آن را نتیجه خطای محاسباتی اسلام‌آباد می‌دانند؛ چنان‌که احمد رشید، تحلیل‌گر برجسته پاکستانی، معتقد است که پاکستان به غلط محاسبه کرده که همدستی و همکاری گسترده سیاسی و نظامی با طالبان موجب می‌شود تا این گروه خط دیورند را به رسمیت بشناسد و مانع ملی‌گرایی پشتون‌ها در مناطق شمالی این کشور شود؛ در حالی که خلاف این امر اتفاق افتاد و طالبان این خط مرزی را به رسمیت نشناخت (فیاض، ۱۳۸۷: ۲۷۸).

لذا پاکستان به‌خاطر نداشتن اعتماد کافی در برابر دولت افغانستان در مسئله خط دیورند و پشتونستان و هم‌چنان برای حفظ و بقای دولت خود در برابر تهدیدهای بیرونی از جانب افغانستان و ترس از همدست شدن افغانستان با دشمن سنتی‌اش هند، در صدد برتری و قدرتمندی خود به لحاظ نظامی و سیاسی می‌باشد و از این طریق باعث ایجاد و به‌وجودآوردن بحران در افغانستان می‌شود تا از ایجاد دولت قوی در افغانستان که در فردای روز باعث به‌خطر افتادن کشور پاکستان شود، جلوگیری نماید.

بحران آفرینی پاکستان در مناسبات اسلام‌آباد- کابل با حمایت از عناصر تندروی طالبان، در جهت کم‌رنگ‌نمودن مناقشه دیورند، مسئله‌ای نبوده که مقامات افغانستان نسبت بدان بی‌توجه و غافل باشند؛ چنان‌که حامد کرزی «حملات نظامی پاکستان و حمایت این کشور از تروریسم را کوششی برای تضعیف دولت افغانستان و پذیرش رسمی خط دیورند از سوی کابل خواند.» (کرزی، ۱۳۹۲)؛ از این رو، برخلاف انتظار مقامات پاکستانی، این بحران‌سازی‌ها نه تنها در مسیر کاهش سطح منازعه دیورند نبوده؛ بلکه علاوه بر تعمیق حس نفرت، حساسیت مقامات افغانستان را نسبت به خط دیورند افزایش داده است. یک مقام بازنشسته دولت پاکستان، رابطه پیچیده دولت پاکستان با رهبران طالبان را به یک بازی استراتژیک تشبیه کرده و گفت: «پاکستان از طالبان حمایت می‌نماید تا از منافع راهبردی در افغانستان محافظت کند.»؛ بنابراین، رهبران پاکستان برای نجات از این بحران مرزی، کم‌هزینه‌ترین جنگ در مقابل هند و افغانستان را در گذشته حمایت از گروه‌های جهادی و طی بیست و یک سال اخیر طالبان، اکنون داعش دانسته و بعد از این شاید گروه‌های دیگری چون حزب التحریر و جمعیت اصلاح را تسلیح، تمویل و اعزام نماید. پاکستان برای مداخله در امور افغانستان زیر هر عنوانی، گاهی مجاهد، گاهی طالب و حالا داعش، به گروه‌های مذهبی دیگر آموزش می‌دهد و آنان را تمویل می‌کند. پاکستان سعی بر آن دارد تا معضل پشتونستان را از راه ایجاد حکومتی ضعیف و دست‌نشانده در افغانستان حل کند. یکی از خواست اصلی دولت پاکستان، به قدرت رسیدن یک دولت زیر فرمان پاکستان است؛ وقتی چنین دولتی دست‌نشانده و استعماری در کابل روی کار باشد، پاکستان با آن مشکلی ندارد (همان، ۱۵۲).

پاکستان طی ۳۷ سال، هرگونه مداخله در امور افغانستان را دوام داده است تا مرز دیورند را بر دولت و مردم افغانستان بقبولاند. چند ماه قبل پرویز مشرف در یک مصاحبه مطبوعاتی، به مداخله نظامی در افغانستان اعتراف کرد که مقصد اصلی وارد آوردن فشار بر افغانستان برای به رسمیت شناختن و بستن مرز دیورند بوده است. جنرال پرویز مشرف گفت: به‌خاطر منافع ملی پاکستان و در جهت اهداف استراتژیک‌مان، از طریق کانال‌های مختلف از طالبان، تروریسم و افراط‌گرایی در افغانستان مداخله نموده، بحران می‌آفرینیم. پاکستان می‌خواهد به وسیله همین نیروها، مناطق شرق دریای کُندر را اشغال و آن‌ها را وادار سازد تا الحاق خود را به پاکستان اعلام کنند تا از این طریق پاکستان هم‌مرز دریایی کُندر گردیده، سهم قابل ملاحظه‌ای از آب‌های





افغانستان ببرد. در حال حاضر، آب یکی از دلایل تشدیدکننده آشفتگی رابطه افغانستان و پاکستان و دو همسایه آسیای جنوبی است. افغانستان از منابع آبی فراوان برخوردار است. سالانه ۸۰ میلیارد متر مکعب آب در افغانستان حاصل می‌شود که ۶۰ میلیارد متر مکعب آن به کشورهای همسایه و به خصوص پاکستان سرازیر می‌شود. آب‌های افغانستان، به خصوص دریای کابل، برای افغانستان فراتر از یک ابزار دیپلماسی بر ضد پاکستان است (عارفی، ۱۳۸۰: ۳۸).

سیاست پاکستان با همسایگانش، به خصوص با افغانستان، خصم‌آلود بوده و در سال‌های اخیر، سیاست خارجی این دو کشور در قبال هم تنش‌زا و بحرانی بوده است. بخشی از مشکل مربوط به سیاست خارجی پاکستان است و بخشی دیگر مربوط به سیاست‌مداران افغانستان. در قضیه افغانستان و حمایت پاکستان از طالبان، آن‌ها سعی کردند افغانستان را تحت کنترل خودشان درآورند تا از طریق افغانستان به آسیای میانه راه پیدا کنند؛ لذا افغانستان را به‌عنوان پشتوانه استراتژیک‌شان در برخورد با هند ترغیب کردند. طالبان و القاعده دو جریان تندرو سنی در پاکستان‌اند که از دیرباز نیز وجود داشته‌اند و تحت تأثیر رابطه با هند و قضیه افغانستان و طالبان برای مبارزه با شوروی سابق و کمونیسم، طبیعتاً منطقه پشتون‌نشین و بلوچ‌نشین (که حاکمیت دولت در آن‌جا ضعیف است و دولت مرکزی خیلی در آن‌جا نقشی ندارد) مراکز مناسبی برای رشد افراطی‌گری اسلامی بوده‌اند. طبیعتاً در این‌جا بین افراطی‌گری اسلامی و جریان‌های افراطی که در جهان عرب هستند، مانند داعش، القاعده و سلفی‌ها، رابطه مستقیمی وجود دارد. پاکستانی‌ها عموماً با این گروه‌ها ارتباط داشته و از آن‌ها تغذیه می‌کرد.

نتیجه‌گیری

هدف از این پژوهش، علاوه بر تشریح سیاست خارجی پاکستان، پاسخ به این پرسش اساسی بود که «چگونه دولت پاکستان بحران را هم‌چون یک فرصت می‌نگرد و از راه بحران‌آفرینی منافعش را تأمین می‌کند؟». به‌منظور پاسخ به سؤال اصلی مقاله، از رویکرد رئالیسم به‌عنوان الگویی برای تحلیل رفتار دولت پاکستان در مناسبات خارجی‌اش استفاده شد؛ الگویی که به تصمیم‌سازان پیشنهاد می‌کند تا برای حل بحران‌ها و مناقشات پیچیده سیاسی و امنیتی، بحرانی جدید را طرح‌ریزی و عملیاتی کنند.

نتایج پژوهش نشان داد که بحران مستمر در روابط با افغانستان، به‌عنوان فرصتی برای ارتش و

سرویس امنیتی پاکستان، نفوذ بیشتر نظامیان در عرصه سیاست را به همراه داشته است. نظامیان و سرویس امنیتی پاکستان با درک این واقعیت که تشدید بحران در مناسبات با افغانستان، ضامن نفوذ آن‌ها در ارکان سیاسی به‌عنوان یک قدرت بلامنازع است، مانع حل این مناقشه از مسیر سیاسی هستند. بحران در روابط کابل-اسلام‌آباد با هدف افزایش نفوذ در افغانستان و کم‌رنگ‌شدن بحران خط دیورند، آب‌های افغانستان و بازار آسیای میانه است. در واقع، اسلام‌آباد در پی آن است که ملی‌گرایی پشتون‌ها را تعدیل کند؛ چرا که جدایی‌طلبی پشتون‌ها به‌صورت مستقیم تمامیت ارضی پاکستان را تهدید می‌کند؛ هم‌چنین، تلاش می‌کند تا ادعای افغانستان را نسبت به مناطق شمال‌غربی پاکستان شامل خیبرپختونخواه و مناطق قبایلی شمالی را کم‌اثر نموده و از آب‌های افغانستان استفاده کرده تا به بازار آسیای میانه دسترسی داشته باشد. لذا تا ما مسئله خط دیورند را به‌صورت اساسی حل نکنیم، ناامنی و بحران در افغانستان از طرف پاکستان به وسیله گروه‌های تروریستی ادامه خواهد یافت.

منابع:

۱. احمدزی، محمداکمل غنی (۱۳۹۱)، روابط سیاسی میان افغانستان و پاکستان، کابل، وزارت خارجه جمهوری اسلامی افغانستان.
۲. اسدی، علی‌اکبر (۱۳۸۹)، «رنالیسم و رویکردهای رقیب به سیاست خارجی»، فصلنامه راهبرد، سال نوزدهم، شماره ۵۶.
۳. حق‌شناس، محمدرضا (۱۳۹۲)، «واقع‌گرایی نوکلاسیک: از سیاست بین‌الملل تا سیاست خارجی»، فصلنامه سیاست خارجی، سال ۲۷، شماره ۳.
۴. رشید، احمد (۱۳۷۹)، طالبان، ترجمه اسدالله شفایی، تهران، نشر دانش هستی.
۵. عارفی، اکرم (۱۳۸۰)، «جنبش اسلامی پاکستان: چالش‌های ساختاری-راهبردی»، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، شماره ۳.
۶. عالم‌خیل، عبدالقدیر (۱۳۹۰)، نگاهی به پاکستان، کابل، مرکز مطالعات استراتژیک وزارت خارجه جمهوری اسلامی افغانستان.
۷. فیاض، محمداسحاق (۱۳۸۷)، پشتونستان، چالش‌های سیاسی میان افغانستان و پاکستان، قم، انتشارات معصومین (ع).
۸. محمدی، غلام‌محمد (۱۳۸۸)، پشتون‌خواهی؛ عامل تباهی افغانستان، کابل، انتشارات سعید.
۹. محمدی، غلام‌محمد (۱۳۹۴)، چرا پاکستان مداخله می‌کند؟ کابل، انتشارات سعید.
۱۰. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴)، تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران، انتشارات سمت.
۱۱. ملازهی، پیرمحمد (۱۳۸۸)، «پشتونستان بزرگ»، فصلنامه مطالعات منطقه‌ای جهان اسلام، شماره ۲۸.



۱۲. مورگنتا، هانس جی (۱۳۷۹)، سیاست میان ملت‌ها، تلاش در راه قدرت و صلح، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران، وزارت امور خارجه.

13. Griffiths, Martin. (1992), Realism, Idealism, and International Politics: A Rrinterpretation, Routledge.

14. Mearsheimer, John, j. (2001), the Tragedy of Great Power Politics, New York: Norton.

15. Wohlforth, William C, (2008), Realism and Foreign Polity, in Foreign Polity: Theories, Actors, Cases, Edited by steve Smith. Amelia Hadfield and Tim Dunne, Oxford University Press.

